

هنر اجرا

گفتارهایی برای هنر اجرا -۱

هنر اجرا چه فایده‌ای دارد؟

باوند بهیور



■ اجرا را نمی‌شود آموزش داد. چطور می‌شود چیزی را یاد داد که یک چیز نیست؟ اجرا در هیچ چارچوبی نمی‌گنجد. مانند آموزش هنر است به طور کلی، به جای آموزش شاخه‌ای خاص از هنر. چطور می‌شود حیطه‌ای که مصالح‌اش زندگی است، اموخنتی باشد؟ چطور اساسا می‌تواند «حیطه» باشد؟ آیا در بهترین حالت نتیجه کلاس «هنر اجرا» چیزی نمی‌شود شبیه به کلاس‌های مهمل و متداول «هنر زندگی» یا «راه‌های موفقیت»؟ ولی مگر در این کلاس‌ها چه اتفاقی می‌افتد؟ نظریه اجرا از چگونگی می‌پرسد. در کلاس‌های موفقیت از لحاظ اجرایی چه می‌گذرد که اگر برای هیچ‌کس موفقیت‌آمیز نباشد، دست‌کم برای برگزار کنندگان‌شان هست؟ بسیاری از ما «می‌دانیم» که بد زندگی می‌کنیم. شکست‌ها واقعی‌اند. دلیل رواج این کلاس‌ها یک نیاز است: لزوم پاسخگویی به سوالاتی که با اثبات مهمل بودن‌اش محو نمی‌شود. دست برنمی‌دارد. فرد می‌خواهد زندگی کند و هرچند زیستن علم نیست، احساس می‌کند شکست‌اش با نداشتن‌اش نسبت دارد و نمی‌داند که چه را نمی‌داند. پس متقاعد می‌شود که اسم بنویسد. از سر درماندگی. شاید دیگری بتواند کمک‌اش کند. در این حد دریافت‌ه که شخصا «می‌تواند». محتوای این کلاس‌ها به عنوان پدیده‌ای جهانی در تنوع رنگ‌نگشان این است که: «می‌توانید.» و از آنجایی که خوشبینی مسری است، در این کلاس‌ها فرد توانی را که هر کودک‌ی از آن برخوردار است و او به هر دلیل فراموش کرده، یعنی توان آرزو کردن و خواستن را به یاد می‌آورد. و این تا مدتی سرپا نگاش می‌دارد. بره گذشته به گله بازی می‌گردد. سرخوردگی‌اش برای مدتی کنار می‌رود.انفعال‌اش با فعالیت مثبت و «تولیدی» جایگزین می‌شود. بهیورمی‌اش بالا می‌رود. قرار است روابطش با همگان بهبود یابد؛ از کارفرما گرفته تا خانواده. و موفقیت به او رو کند چون «راز» موفقیت را دریافت‌ه. چون «پیغام» به او رسیده. منتها عجیب است که «راز»ی که در ازای پرداخت مبلغی ناچیز (ناچیز در مقابل عظمت زندگی دوباره) سخاوتمندانه با هرکسی در میان گذاشته می‌شود، راز باقی مانده است. قاعدتا هزاران سال تمدن باید ز در دست زیستن را به همگان می‌آموزت و جامعه‌ای می‌ساخت از افراد موفق، همگی سرگرم شادمانی و پایکوبی! در کلاس‌های هنر اجرا، همین پرسش در فضا پرپر می‌زند؛ سوالاتی که با درجاتی کمتر در هر «جمع» دیگری هم محسوس است. به‌خصوص جمع‌های جوانی که «جرات» می‌کنند بپرسند من با «این» زندگی‌ام چه بکنم و البته، استاد مثل هر فرد باوجدان دیگری از پاسخگویی طفره می‌رود. ماجرا به سر کشنگی مدرن شبیه است اما به نسل و جغرافیا هم مربوط می‌شود. این پاره‌پارگی روان و آشننگی ذهن، این سرخوردگی، این جست‌وجوی راهی دیگر برای فکر کردن و عمل کردن، این سرکشنگی از ندانستن دلیل شکست‌های پی‌درپی است. اینها مشخصه یک نسل‌اند و بلکه بیش از یک نسل. شاید نتوان از لحاظ اخلاقی هم نادرست باشد یا سخی تراشید اما شاید بتوان در چارچوب نظریه‌ای به سازوکارش اندیشید یا به مثابه هنرمند برایش کاری کرد. دست آخر متقاعد شدیم که اگر این گسیختگی در کلاس هنر اجرا پررنگ‌تر از هر جای دیگر خود را نشان می‌دهد، بدین خاطر است که هنرجویان از هنر اجرا خاصیت «درمانی انتظار دارند: «توقع» اینکه «نظریه»ی اجرا چیزهایی را پاسخ بگوید که غالبا از علوم انسانی نظیر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی انتظار می‌رود؛ توقع اینکه «هنر» اجرا کاری را بکند که معمولا از هنر انتظار نمی‌رود و البته نظریه اجرا بخشی از علوم انسانی است و البته هنر اجرا تلقی متفاوتی از «هنر» دارد.

قطعا چیزی به نام «هنر زندگی» وجود ندارد

اما هنری هست که دغدغه‌اش زندگی باشد و

نظریه‌هایی وجود دارند که رابطه هنر و زندگی را

بررسی کنند. مسلما «زندگی سالم» وجود ندارد و

تصور از سلامت همواره ذهنی است؛ همان‌طور که

تصور از زندگی چنین است: نام جمع‌بندی خود را از

آنچه بر ما گذشته است، زندگی می‌گذاریم و چیزی

را که خود دستچین کرده‌ایم، برآورد می‌کنیم.

با این حال، بیماری‌های بیسان و تکنولوژی‌های

فرهنگ قطعا وجود دارند و نظریه‌هایی هست که از

طریق‌شان می‌شود به آنها اندیشید و برای تغییرشان

کاری کرد. ما در میانه خود با یک بیماری واقعی

رویه‌رواییم. به قول آنتونن آرتو که در نوشتن بیشتر

اجرا اگر بود تا در تئاتر: «ایمان به یک بیماری واقعی

و نه پدیده‌ای مربوط به زمانه، بیماری‌ای که ذات و

توان بیانی هستی را لمس می‌کند و به کل یک

زندگی بسط می‌یابد، بیماری‌ای که بسر روح به

واقعی‌ترین صورت اثر می‌گذارد و نمودهای آن را

می‌تلا می‌سازد. زهر هستی، فالجی واقعی. بیماری‌ای

که امکان سخن گفتن را می‌گیرد، حافظه را پاک

می‌کند، اندیشه را ریشه‌کن می‌کند.» اجرا می‌تواند

فایده بزرگی به حال‌مان داشته باشد: شاید کمک

کند رودرروی این بیماری بایستیم. بیماری‌ای که

مشخصه یک نسل است و بیش از یک نسل.

در حاشیه نمایشگاه

هنر اسلامی در مونیخ

سفر نافر جام تندیس ۱۵ متری فرامرز پیلارام

صادق تبریزی

زمستان گذشته از طرف سازمان میراث فرهنگی به من مراجعه شد که یکصد سال پیش نمایشگاهی به عنوان Islamic ART در شهر مونیخ برگزار شده است و اکنون از طرف دولت آلمان پیشنهاد می‌شود تا این رویداد عظیم در صدمین سالگرد خود تکرار شود. خبر موجز و مفیدی بود که هر ایرانی وطن‌پرستی را خوشحال می‌کرد. ما هم که در وطن‌پرستی خود شک نداریم، خوشحال شدیم و صدا البته متعهد که به راوی گفتم از دست این حقیر چه کاری ساخته است، گفتم: میراث فرهنگی التماس دعا دارد تا پرده ۳۲متری «سلام» را در این نمایشگاه عرضه کند و به این منظور سالتی را در شهر مونیخ به مبلغ ۲۵۰ هزار یورو برای مدتی کوتاه اجاره کرد و رندانه گفت: «البته این فرصت خوبی است تا این پرده را به دولت بفروشیم!» این پرده که داستان اسلام را از ظهور پیامبر(ص) در غار حرا روایت می‌کند و با جنگ‌های ایشان ادامه می‌یابد، در ادامه با ماجراهایی چون دوفلان مسلم و وقایع عاشورا تا آتش زدن خیمه‌ه او بارگاه زید و مختار و در انتها به مجالس روضه‌خوانی و نیز عزاداری سینه‌زنان، زنجیرزنان و قمه‌زنان دنبال و با حضور علامت کش و مداح چون فرزندم نیز همراه من باشند، بنابراین با درخواست من مخالفت شد اما هنگامی که گفتم هزینه سفرشان را خود می‌پردازم، به من گفتند پاسپورت آنها را برای اخذ ویزا ارسال کنیم. در همان ایام از موزه‌های هنرهای معاصر به من زنگ زدند که امشب سرپرست موزه برای بازدید از گالری ۶۶ عازم است، بنابراین آن را به جارو کردیم و مشاور را روشن و چشم به راه که کمی مانده به ساعت هشت با همراهان وارد شدند. مصاحبت لذت‌بخش و دلپذیری صورت گرفت و فضای گالری ۶۶ به خصوص تراس فضای آن بسیار مورد پسند آقای شالویی واقع شد. موضوع جالب

آنکه مجسمه ۱۵ متری پیلارام که در وسط سالن بوده، به مناسبت دو وازه شبیه به «الله» که در کمرکش این تندیس چوبی وجود دارد، مسوول موزه را وسوسه کرد که این مجسمه غول‌پیکر هم جهت نمایش به شهر مونیخ ارسال شود. ابتدا سعی کردم حترش را از این هوس نافرجام منصرف کنم و یادآور شدم که این تندیس با این ابعاد و حجم حاصل، ۲۲ قطعه است که با حوصله بسیار توسط یک فرنگی‌ساز با ذوق یک ماهی طول کشید تا به این صورت سر هم شده است. این الفاظ در تصمیم ایشان بی‌حاصل بود و با اشاره به دو فرم الله‌گونه که در میانه بدنه این منظور سالتی را در شهر مونیخ به مبلغ ۲۵۰ هزار یورو برای مدتی کوتاه اجاره کرد و رندانه گفت: «البته این فرصت خوبی است تا این پرده را به دولت بفروشیم!» این پرده که داستان اسلام را از ظهور پیامبر(ص) در غار حرا روایت می‌کند و با جنگ‌های ایشان ادامه می‌یابد، در ادامه با ماجراهایی چون دوفلان مسلم و وقایع عاشورا تا آتش زدن خیمه‌ه او بارگاه زید و مختار و در انتها به مجالس روضه‌خوانی و نیز عزاداری سینه‌زنان، زنجیرزنان و قمه‌زنان دنبال و با حضور علامت کش و مداح چون فرزندم نیز همراه من باشند، بنابراین با درخواست من مخالفت شد اما هنگامی که گفتم هزینه سفرشان را خود می‌پردازم، به من گفتند پاسپورت آنها را برای اخذ ویزا ارسال کنیم. در همان ایام از موزه‌های هنرهای معاصر به من زنگ زدند که امشب سرپرست موزه برای بازدید از گالری ۶۶ عازم است، بنابراین آن را به جارو کردیم و مشاور را روشن و چشم به راه که کمی مانده به ساعت هشت با همراهان وارد شدند. مصاحبت لذت‌بخش و دلپذیری صورت گرفت و فضای گالری ۶۶ به خصوص تراس فضای آن بسیار مورد پسند آقای شالویی واقع شد. موضوع جالب

بسته‌بندی کرده‌ام اما برای قطعات بزرگ باید چوب بخرم و یونولیت که اطراف آنها را در جعبه پر کنیم. دیدم فرصت خوبی است که خود محسن را با موزه آشنا کنم خصوصا برای دریافت هزینه‌ها و سفرش و روزهای اقامت در آلمان تا هر طور که لازم است با موزه قرارداد می‌منعقد کند. بنابراین به منشی موزه زنگ زدم و سراغ دکتر شالویی را گرفتم. گفت در راه است تا دقایقی دیگر می‌رسد. گفتم: لطفا به محض رسیدن از او بخواهید که وجه درخواستی محسن را به خود او بپردازد و شماره همراه محسن را دادم که با او تماس بگیرند. به محسن خبر دادم که به تو تلفن خواهد شد و آدرس موزه را دادم و گفتم که منتظر بماند. دو ساعت بعد محسن زنگ زد که هنوز خبری نشده. بلافاصله از منشی موزه پرسیدم مگر موضوع را به محسن تلفن نکردی؟ گفتم: دارند صاحب‌ه می‌کنند. گفتم این موضوع مهم‌تر از مصاحبه است، فوراً برو و به ایشان بگو. اما عکس‌العملی در او مشاهده نکردم، بنابراین به محسن (همان فرنگی‌ساز) تماس گرفتم که بیا ببینمت. محسن گفت: الان ساعت ۱۰ شب است، من در خواران هستم و یک ساعت طول می‌کشد به آنجا برسم. گفتم منتظر می‌مانم. ساعت از ۱۱ گذشته بود که صدای موتور محسن را شنیدم. سراسیمه داخل شد و در حالی که کلاه ایمنی هنوز به سرش بود، جلو من آمد و دلوایس که دلیل این احتضار در آن نیمه‌شب چه بوده است؟ پرسیدم پاسپورت داری؟ گفت نه! گفتم درقا صبح اول وقت برای گرفتن پاسپورت اقدام کن زیرا این مجسمه را باید باز کنی و با بسته‌بندی با خودت به آلمان بیاوری، ضمن آنکه مقرر شد، خود من هم جهت ادای توضیحات و سخنرانی در این مراسم حضور داشته باشم. به نظر می‌رسید یک ماهی مواجه با دوری از خانواده و جدا از برنامه‌های خود خواهم بود. بنابراین بهتر دیدم در این سفر، همسر و فرزندم نیز همراه من باشند، بنابراین با درخواست من مخالفت شد اما هنگامی که گفتم هزینه سفرشان را خود می‌پردازم، به من گفتند پاسپورت آنها را برای اخذ ویزا ارسال کنیم. در همان ایام از موزه‌های هنرهای معاصر به من زنگ زدند که امشب سرپرست موزه برای بازدید از گالری ۶۶ عازم است، بنابراین آن را به جارو کردیم و مشاور را روشن و چشم به راه که کمی مانده به ساعت هشت با همراهان وارد شدند. مصاحبت لذت‌بخش و دلپذیری صورت گرفت و فضای گالری ۶۶ به خصوص تراس فضای آن بسیار مورد پسند آقای شالویی واقع شد. موضوع جالب

گفت‌وگو با وفا وفايي به بهانه نمایشگاهش در گالری «آن»

رقص آهن روی آینه صاف

بود و روز پنجشنبه و جمعه تمرین کردم. روز شنبه که معلم آمد به کارها نمره دهنده، من به عنوان چهره جدید هنرستان ظاهر شدم. کارها را گذاشتند بالای آثار اسمی نمی‌نوشتیم. استاد آقای ایردپناه یکی از بهترین کارها را که کار من بود، انتخاب کرد. همانجا متوجه شدم که مادرم زیاد بی‌ربط نمی‌گفت. یک چیزهایی در من دیده بود که من را به رفتن به هنرستان تشویق و ترغیب کرده بود. در کنار تشویق‌های مادرم، عاشقانه کار می‌کردم. تا صبح بیدار بودم و طراحی می‌کردم. دیلم گرفتم و شاگرد اول هنرستان شدم و در دانشگاه لیسانس طراحی پارچه گرفتم و رتبه اول کل دانشگاه الزهرا شدم. بعد به طور افتخاری رشته پژوهش هنر خواندم و دوره معماری داخلی را هم طی کردم.



بايگانی رفت، چون قصد نشان دادن و مطرح کردن آنها را نداشتم و در خلوتگاه من بودند و برای دلم کار می‌کردم. چند سال است که روی خطوط کار می‌کردم. آنچه در کارهای جدید باعث الهامم شد، اشعار مولانا بود. اشعار مولانا برای من بسیار بار ارزش است و گاه که این اشعار را می‌خوانم، به صورت خطوط آزاد در آثارم خودنمایی می‌کند.

من این آثار را به کسی نشان ندادم تا اینکه بر حسب اتفاق دکتر بین صفوی آنها را دیدند و تشویق‌ام کردند که آنها را ارایه دهم. به تشویق دکتر این آثار را به صورت تابلو و اکریلیک کار کردم. در این گوردوار با خانم منیر شاهرودی آشنا شدم و آینه کاری‌های ایشان بر آثار من تاثیر گذاشت. تکنیک کارشان بی‌نظیر بود. ایشان با آینه کار می‌کردند و احساس کردم که این همان متراپلی است که می‌تواند جویگویی کل من باشد. حس کردم می‌توانم با خط خودم به آنچه که می‌خواهم بپردازم نه اینکه کارهای ایشان را کپی کنم؛ چون اصولا با کپی کاری خیلی مخالفم. سال‌ها بود روی هندسه نقوش کار می‌کردم و استاد پورناظری در دوران دانشجویم من را تشویق می‌کرد و می‌گفت که این کار را ادامه بده و خیلی خوب است. با این شکل‌ها آشنا بودم و خلاصه همه اینها دست به دست هم داد تا این خط‌ها و آینه‌ها را روی هم بپورده کنم. این خط شکست خورده آینه،



استاد صادق تبریزی در کنار تندیس ۱۵ متری زنده یاد پیلارام/عکس:شرق

بپردازیم.» اما خیلی دیر شده بود.» لب‌ط میراث فرهنگی مرا مطلع کرد که همین روزها برای تحویل گرفتن پرده من به مراجعه خواهد شد. بی‌اختیار این دین ضرب‌المثل افتادم: «برای کسی بمیر که برات تب کند.» سازمان حاضر نبود هزینه سفر همسرم را بپردازد. گفتم مگر قرار نیست این پرده خریداری شود؟ گفت: احتمال آن زیاد است. گفتم همین حالا آن را خریداری کنند. وقتی به نمایشگاه رفت و برگشت دلیلی برای خرید آن نیست. یا اینکه ۲۰ میلیون اجاره آن می‌شود و برای روزهای اقامت خودم هر روز یک میلیون تقاضا کردم. گفت من با آقایان صحبت می‌کنم. خودشان به شما مراجعه خواهند کرد. چند روز بعد زنگ زد و گفت: «آقایان موافقت فرمودند هفت میلیون به شما پرداخت شود.» گفتم ۲۰ میلیون! گفتم: «فقط برای هفت روز است.» گفتم: هفت دقیقه، می‌شود ۲۰ میلیون! تازه هر طرفی مطروف خودش را می‌خواهد، در این سالن عریض و طویل چه می‌خواهید نشان بدهید؟ گفت: آثار زیادی در موزه هست، سپهری، سعیدی، زنده‌رودی، پیلارام... و... ۲x۲ متر به بالا.

سرنجام نمایشگاه تشکیل شد. بارو و پندیل‌ها بسته شد و به مونیخ رفت، با مرشد و نقال و پرده‌خوان و درویش و کارگران دوباره بازگشتند، بدون اینکه این رویداد عظیم با این هزینه هنگفت، انعکاسی در نشریات داخلی و خارجی و رسانه‌های اروپا داشته باشد.

روزی رابط میراث فرهنگی را دیدم. بدون اینکه پرسشی کنم، گفت: «ابروریزی شد. نمایشگاهی بودی محتوا و هنرمندان، یک مشت پرنیت فرستاده بود.» چند شب قبل دوستی را در ضیافت سازمان زیباسازی شهر تهران دیدم که گفت: «ابروریزی شد. نمایشگاهی بودی محتوا و بی‌مخاطب، دست از پا درازتر برگشتیم.» می‌گفت شالویی با ندانن آثار موزه، تیر خلاص را به این نمایشگاه وارد کرد؛ این در حالی است که باز و بسته کردن مجسمه پیلارام یک میلیون و ۷۰۰ هزار تومان برای من آب خورده است. چندی پیش از مرکز هنرهای تجسمی به من زنگ زدند که: «برای جلسات نقاشی خیالی‌سازی، وچگی به شما تعلق گرفت. شماره حساب بدهید که واریز کنیم.» گفتم شماره حساب آقای [...] را بگیرید و به حساب او واریز کنید. گفت: آقایان پول متعلق به شماست. گفتم به دیگران بدهید.

روانی و راحتی خاصی را دارد. مهم‌تر از آن قرار دادن آهن خشن روی آینه است. خلاصه این پروسه حدود دو سال طول کشید تا به اینجا رسیدم.

■ **سنگ و شیشه و آهن و شیشه در عرفان و شعر ایرانی در تقابل با هم هستند، چه چیزی را می‌خواستید از رهگذار این آثار نشان دهید؟**

بله، در عرفان ما مدام به آینه اشاره شده ولی من به هیچ کدام از اینها فکر نکردم، چون این ایده از ناخودگاه من به وجود آمد. در کارهایم این دو عنصر با همدیگر می‌رقصند رقص آهن و آینه. مثل همه ایرانی‌ها من هم مولانا را دوست دارم. اشعار مولانا خیلی کوبنده است و آدم را به در و دیوار می‌کوبد. این خطوط، حاصل حسی است که در اثر خواندن این اشعار در ذهن من می‌آمد. این خطوط، خطوط ایستا نیستند و سرچای‌شان نمی‌ایستند. دوست داشتم یک جور من مولانا وفادار باشم. در واقع چرخش‌های خطوط از مولانا و پیشینه زندگی خودم سرچشمه می‌گیرد. وقتی این خطوط را روی صفحه صاف کار کردم، دیدم ایستا می‌شود اما عنصر آینه کمک کرد و خط‌ها با کمک آینه سیال بودن خود را نشان دادند. فکر می‌کنم در نقاشی همه چیز گفته می‌شود چون جلوی شما قرار دارد اما در این آثار بخشی از کار، اثر من است. شما در جلوی آینه می‌توانید به عنوان مخاطب بقیه داستان را بسازید. تابلوی من را می‌گذارید در خانه و فضای نمایشگاه‌تان. شما بخشی از تابلوی من را ساختید چه بخواهید و چه نخواهید!

■ **چرا کارهای فیگوراتیو و آبرنگ‌های تان را کار نکردید؟** مشغله کاری داشتم.

■ **مشغول معماری داخلی بودید؟**

همیشه معماری داخلی برایم جذاب بوده، برای اینکه فکر می‌کنم معماری داخلی مثل تابلو است. همه اینها در ناخودآگاهم به وقوع پیوسته است. البته خیلی از استادان به من ایراد گرفته‌اند که نباید عرفان و ادبیات با هنرهای تجسمی تلفیق شود. ولی من با این عقیده موافق نیستم چون هر هنرمندی منبع الهامی دارد و چه فرقی می‌کند که از کجا شروع شده؟ مهم اثری است که او به وجود می‌آورد.

کرباس خاکستری

به بهانه نمایشگاه وفا وفايي در گالری آن از چرخش زندگی تا چرخش حروف

بیژن صفوی

معمار



■ سال‌ها تجربه گرانبها و هنرمندانه‌ای را به ارمنغان داشته است.

حدود ۱۵ سال است که وی را می‌شناسم و با من در زمینه‌های معماری داخلی و طراحی اشیای کاربردی و دکوراتیو همکاری دارد.

در سال ۱۳۷۶ جهت پروژه ساختمان ورودی تالار وحدت، اجرای چهار تابلوی نقش برجسته با موضوع رقص و موسیقی به او سفارش داده شد، که وی با الهام از عناصر ظروف و نقوش برجسته دوران هخامنشی و ساسانی توانست اثری را به وجود آورد.

قبل از این دوره هرگز نمی‌دانستم که تفکر و شناخت وفا در عرصه هنر خصوصا هنرهای ایرانی، عمیق و ریشه‌دار است.

اجرای بسیار زیبایی این تابلوها (۱۵۰x۲۰۰) مرا بر آن داشت تا آن پس همکاری گسترده‌ای را با ایشان پایه‌گذاری نمایم و پس از ۱۵ سال همکاری

پی در پی در رابطه با بسیاری از پروژه‌های معماری داخلی و طراحی اشیاء وفا وفايي خلایق‌های بسیار ارزشمند خود را در نمایشگاه دایمی «فضای زندگی مردم» به نمایش درآورد. تا آنجا که به یاد دارم هرگز از فضای طراحی و نقاشی دور نگشت و امروز بر آن است تا بعد دیگری از خلایقت خود را که بر پایه هنر ایران زمین استوار شده در انعکاس تنگه آن‌ها به رقص درآورد.

روزنه آبی

رقص حروف

شهاب کاتوزیان

آینه سطحی است شیشه‌ای که پشت آن را با جیوه یا فلزهای دیگر پوشانده‌اند. حال اگر شما برش‌هایی در این سطح ایجاد کنید، برش‌هایی پریسچ و خم که آن را قطعه‌قطعه کند، عملکرد اصلی آینه را که انعکاس اشعه نورانی است از آن گرفتاید و آن را به سطحی که فقط خط‌راهی از آینه بودنش را با خود حمل می‌کند، تبدیل کرده‌اید. حروف علایمی هستند قراردادی در خدمت زبان، حال اگر شما این علایم را به اشکال کشیده و سیال تبدیل کنید، ویژگی آنها را به کنار گذاشته‌اید، هرچند این بار نیز اشکال، اثری از مفاهیم اولیه را با خود به یاد خواهند کشید.

در آثار وفا وفايي فرم‌های کشیده حروف، ساخته شده از فلز، روی سطح صیقلی آینه شیاردار، حالتی از تعلیق را به نمایش می‌گذارند. آن‌ها آماده رقصی هستند که وی برای مخاطبانش برپا کرده است و درست در این رقص است که آینه و حروف در هم آمیخته و در نهایت ظرافت احساسات درونی هنرمند را بازگو می‌کنند.



خبر

افتتاح نمایشگاه خوشنویسی «قدما»

شرق: نمایشگاه خوشنویسی قدما در راستای گردآوری آثار ارزشمند هنرمندان خوشنویس ایرانی در سن‌های ۱۲، ۱۳ و ۱۴ در نگارخانه میرصمصو از ۱۵ اردیبهشت تا ۱۵ خرداد دایر است. ساعت بازدید از ۱۰ تا ۱۳ و از ۱۶ تا ۱۹ است و علاقه‌مندان می‌توانند به بالاتر از شهرک آزمایش، انتهای خیابان پاس و فرهنگیان، خیابان ارشاد، شهرک ارشاد، خیابان دوم، پلاک ۲۴ مراجعه کنند. در این نگارخانه همچنین مرمت آثار لاک‌ی و نسخ خطی پذیرفته‌می‌شود.



توضیح

شرق: روز سه‌شنبه ۲۷ اردیبهشت یادداشتی از سیدمحسن هاشمی در صفحه ۱۵ منتشر شد که عنوان ایشان، مشاور عالی موزه سینما درج شده بود؛ در حالی که سمت دقیق تر و درست آقای هاشمی، معاون موزه ملک است.